

فقط یک بار فریاد شجاعانه

زنان رنجیده

Ungehaltene Reden...



چه چیز کلمه نسترا، کاترینا فون بورا (لوترا)، آئی بریست، دزدمونا و... را به یکدیگر مربوط می‌سازد؟ در اولین نگاه هیچ. اما آن‌ها یک وجه مشترک دارند: زنان معروپه از تاریخ و ادبیات هستند که کریستینه بروکنر در کتاب خود معرفی‌های ناگفته از زنان رنجیده به آن‌ها مجال سخن گفتن داده است.

این نویسنده، خود را اخلاق‌گرا می‌خواند، اگرچه اطمینان کامل به خود ندارد و خندیدن به خود را نیز فراموش نکرده است. اما برای ما دیدگاهی نو بر زنانی توانا می‌گشاید که غالباً در سایه مردی بزرگ رنگ باخته‌اند. در تک گفتارهایی خشمگانه همراه با کج‌بینی عصیان‌گرانه و با طنز و کنایه زنانی از زمان‌ها و طبقات متفاوت اجتماعی را که آموخته‌اند «من» بگویند و بر آن تأکید کنند، به تصویر می‌کشد.

آن‌ها می‌هیج تعاریف اقامه دعوا می‌کنند حتی علیه خود، بر هراس‌های آینده تأکید می‌کنند و به دین خود و انتهای بی‌بستی می‌نگرند که در آن زندگی و سرنوشتشان جریان می‌یابد. آن‌ها در زندگی‌شان فقط همین یکبار صدای خود را بالا می‌برند و دادخواهی می‌کنند و این کار تنها یک شکل دارد، این‌ها سخنانی ناگفته و دوبله هستند. هرگز این فریادهای تند و شجاعانه طینی نیابند و اگر هم چنین شده

شوند بی‌نداشته‌گویی که هرگز شنیده شده و دوام نداشته آیا اگر این زنان اندکی شجاع‌تر بودند و صدای خود را کمی بلندتر می‌کردند، اگر آن‌ها واقعاً موفق می‌شدند تا نیازهای شخصی، آرزوها و افکارشان را در این جهان مردانه‌یی که اطاعتشان کرده ابراز کنند. آیا جهانی متفاوت با آن چه اکنون هست، نداشتیم؟

این سخنانی ناگفته زنان رنجیده بیاتر تا به ما نشان شکل و عمق مشکلات زنان در طول قرن‌هاست و ما برای درک شدن، نیازمند درک کردن دیگران هستیم.

- برای کلمه نسترا زن اسطوره‌یی یونان قدیم، برکنار جسد شوهرش سخن گفتن مانند نفس کشیدن پس از حبس طولانی نفس در سینه است.

- کاترینا فون بورا برای شوهرش مارلین لوتر توضیح می‌دهد که مرد و زن از آن رو با یکدیگر زندگی می‌کنند که یکدیگر را کامل کنند.

- دزدمونا می‌شکسپیر در اتاق خواب بر هسر حسود خود اتللو با یک لبخند غلیبه می‌کند.

- کریستینه ویلیوس خدمتکار چاق گوته می‌داند که نباید دیگری را محدود کرد.

- مارگریت مادام کامالی الکساندر دوما سرنجام با آقایان اشراف بی‌حساب می‌شود.

- آئی بریست نتودور فونتانه می‌بایست یقین بیابد که برای عشق مجازات مرگ تعیین شده است.

- و برای آگاه شدن از زندگی خصوصی هیتلر، او براون چیز دیگری است.

ما این زنان را دوست خواهیم داشت، با آن‌ها نفرت می‌ورزیم؛ با آن‌ها می‌گرییم و می‌خندیم و جهان را با دیدی زنانه خواهیم نگرست.



پانزده دقیقه آخر در اتاق خواب سردار التلو

گفتی، سکوت کن و خاموش باش!

نه، التلو، تا من سکوت نخواهم کرد. این جا در اتاق خواب من می توانم حرف بزنم. می خواهی از بستر عشق من یک میدان نبرد بسازی؟ آیا باید همه چیز پاهای خونین داشته باشم؟ تو یک سرداری. آیا اکنون می خواهی یک قاتل شوی؟ خنجر را کنار بگذار، التلو! به من دست نزن! آیا قرار است این آخرین عمل قهرمانانه تو باشد؟ زنی را به قتل برسانی که تو را دوست دارد و در اولین تا آخرین نفس به تو وفادار بوده است؟ زنی که از خود دفاع نمی کند؟ یک ربع ساعت دیگر هم می توانی مرا به قتل برسانی. این یک ربع ساعت را درخواست می کنم. تمام زندگی ام را به تو سپردم، التلو، حال خسیس مباح یک ربع ساعت به من هدیه کن.

تو، گونه بی را که بارها با بوسه پوشانده بودی، سلیش زدی. به صورت یک زن ویزی سلیی زد. مگر تو که هستی که اجازه این کار را نداری؟ آیا فقط تو دست داری؟ فقط با دستانت فکر و حس می کنی؟ حال آن ها را مشت می کنی. این ها همان دستانی هستند که گردن مرا با مهربانی می گرفتند؟ تو را قسم می دهم، التلو، نیرویات را به قلبت و به سرت بازگردان. با مشت نمی توان به چیزی دست یافت، حتی یک فرمانده نمی تواند. آیا در سر بزرگ و زیمبات شعوری به این ناچیزی وجود دارد؟ و در این جسم بزرگ و زیبا قلبی ناچیزی؟

تو به یک تکه پارچه پاره که از آن برای تمیز کردن بینی، پاک کردن پیشانی یا حتی زدودن اشک استفاده می شود، ایمان داری. مگر شوهر من یک تاجر پارچه، یا یک پاننده است؟ پدرت دستمال را به مارت داد. و تو آن را به عنوان هدیه عروسی به من دادی. چیز زیادی نبود که برای دادن داشتی. من ناز پرورده بودم، التلو. اما دستمال را حفظ کردم و آن را با خود به قبرس بردم. مگر باید بیش از این از آن مراقبت می کردم؟ آیا من توانستم حدس بزنم که آن را از من خواهند ربود؟ که در این خانه سابقین مرا احاطه کرده اند؟ آیا باید می دانستم که تو این وثیقه عاشقانه را بر ضد من به بازی خواهی گرفت؟ التلو، من زودپار بودم و راستگو نمی توانستم حدس بزنم که یک تکه پارچه برای من مهم ترندم به بی وفایی کفایت خواهد کرد. مراد، دزدمونا را! اگر گناه کار بودم، مرگم حسادت تو را تسکین نمی داد، ولی من بی تقصیرم و تمام گناهان به گردن تو می افتد، نخواهی توانست به زندگی ادامه دهی و حتی آن را نخواهی خواسته ام. اگر پدرم مرا به زنجیر کشیده و پشت میله ها حبس کرده بود. اما من زنجیرها را به زور پاره می کردم و با دستمال میله ها را از هم باز می کردم. تا بعدنیل کسی بروم که دوستش داشتم. من از سفیدی مردمک چشمان تو کور شده بودم. پوست تو مانند چوبزندی فیهویی بود، هیچ یک از کسانی که تاکنون دیده بودم، شبیه تو نبودند. هنگامی که - برای اولین بار! - از افعال قهرمانانه ت برابرم گفتم. آه کشیدم و گریه هم کردم. تو را تحسین می کردم و برایت انوس می خوردم و به تو حسادت می کردم. قلم پر از ترحم و حسادت بود، آن زمان آرزو می کردم یک مرد باشم و با تمام دشمنان و نیز نبرد کنم. اما فقط خضری بودم با اصالت و تربیتی خوب، مجهز به ملامت و زیبایی. تو یک فریبه بودی و به ظاهر یک قهرمان. آیا به تو دلایل کافی برای عشق من ندارم؟ اگر ادعا می کنی که دزدمونا بی وفا بوده است پس به آن کسی که او دوست می دارد تو نویمن می کنی. گمان می کنی می توان مردی مانند کلسیو را جانشین تو کرد؟ مگر به ارزش خود واقف نیستی التلو! آیا افتراقات من به تو، تو را ارزشمندتر نکرده است؟ آیا نمی توانستی هر روز بگویی: دزدمونا مرا دوست دارد!

دزدمونا به من احترام می گذارد! دختر پربالشتیو! یک ستانور ویزی! مگر عشق ام را به تو آشکار نکردم؟ جلوی کنت وینزا مگ با تو به این سرزمین دور می آمدم، دور از وینز. دور از هیباززهایم، دور از پدرم که اکنون از من خشمگین است؟ با این که می خواهی

اگر تو حرف زده بودی دزد مونا

اگر تو حرف زده بودی دزد مونا کریستینه بروکنر



اگر تو حرف زده بودی دزد مونا / سخنان آرزوهای زن / نهمه / لوشا کریستینه بروکنر

برگردان مهدیه میرعزقی

چاپ اول: ۱۳۷۸ / ناشر: جامه ایرانیان

کریستینه بروکنر راوی روایت‌هایی است که هیچ‌گاه بیان نشده‌اند. تک‌گویی‌های او خشمگانه و عامیانه است، احساساتی و شورانگیز، که اگر زنان رنجیده که به بیان رنج‌هایشان می‌توانند می‌خواستند حرف بزنند جز این نمی‌گفتند و کریستینه زانی از تاریخ را برگزیده که در برابر ستمی که بر آنان رفته، لب به سخن نگشودند. پس بروکنر از جانب آنان می‌گوید:

سخن سزوايه پدرم را اثبات کنی که من به وی خیانت کرده‌ام و تو نیز چنین سرنوشتی خواهی داشت؟

حال چیزی نگوا بگذار حرفم را تمام کنم. باید محکمتر در افقش می‌کشیدمت؟ هر شب باز به تو می‌گفتم. این تو هستی که دردمنا دوستم دارد؟ او عاشق پوست قهوه‌ی من است که مانند شن خیس سواحل قبرس است آیا باید مانند دانشمندی نجوا می‌کردم؟ به من یاد داده‌اند که در مورد احساساتم صحبت کنم. یک زن باید متواضع و رازدار باشد چقدر احساسه است چه پاپان مرگباری می‌تواند داشته باشد! باید هر روز اغصال قهرمانانه تو را از تو می‌ستودم؛ برایت نام نبرده‌ایم را از برمی‌گفتی؟ من یک مرد فوی انتخاب کردم و تو اکنون ضعف شده‌ی، انالله قلبه معلو از ترحم است. دیگر به تو حسادت نمی‌کنم

انگشتات را از هم می‌گشایی؟ مگر ترجمه مرا نمی‌خواهی؟ همان جا که هستی. بمان! قدمی برنذار! می‌خواهی مرا خفه کنی؟ برای کمک فزاید نخواهم کشید. اما بلندتر خواهام گفتم. زیرا به نظر می‌رسد که شدیدی. همه می‌توانند چیزی را که می‌خواهیم به تو بگویم. بشنوند. شاید فقط به چیزهایی گوش می‌کنی که دیگران برایت نجوا می‌کنند؟ چرا از همه سؤال کنی؟ آند بیشتر کسی حرف نمی‌زند، با وی گفتگو می‌کنند! جای این که با دشمنان صحبت کنی. و اکنون من دشمن تو هستم. دست به اسلحه می‌بری. تو حرف هر کسی را که روی بالکن و در کوچه‌ها بجوای کند باور می‌کنی. خوب از خدمتکارم بپرس. شاید او دستمال را نزد کاسیو پنهان کرده باشد. آخر او همسر یاگو است! آیا این کاسیو حتی یکبار نام مرا بر زبان رانده است؟

فر از نیامی ناشاست؟ فکر کن انالله. فقط ده دقیقه مانده است. اگر سؤال کن و از قلت. شاید تمام این هاکل یاگو باشد که به اقتدار و خوشبختی تو حسادت می‌برد از ابتدا موجب بداندیشی بود. مگر آسان شناس نیستی؟ آیا تو دروازه‌ی ای هستی؟ یاگی کاسیو سز به راه راند. اما او مطیع است و به تو وفادار و عشق او بی‌انگانه نماند. دربارت همه در این جا می‌دانند، چه جزو پاره‌ها از خوشبختی تو. مگر او را که یک عالمه الخمر ساخته است اگر معنای مکاری زبیرگی باشد. یاگو از تو بیزو و باخوس تر است از تو متفرق است و از کاسیو که به او ترجمان می‌دهی نمی‌دانستی که از من هم متفرق است. ضعف‌های دیگران با تشخیص می‌دهد و از آن‌ها استفاده می‌کند. ضعف کاسیو شراب بود. ضعف تو حسادت است به انالله. حسادت ضعف است و ضعف من این بود که روی عشق نام ساختم و بنا کردم. انالله و دردمنا عاشقان کبیر

این جاهلانی و خودبسندی من بود. دردمنا می‌سفيد و انلوی سادان. من متکبر بودم. گمان می‌کردم با هدیه کردن ششمان به این غریبه کار نیکی می‌کنم. و رای تمام مرزها و دریاها کنت. و نیز، انالله سردار پراوازه را به قبرس می‌فرستد تا از جزیره سوزمین و نیز در مقابل ترکها حمایت کند و دردمنا می‌شجاع از کنت اجازه می‌خواهد که با وی برود. مانند یک روسی. انلور می‌کنم که خودخواهی هم از آن بزرگتر و نه فقط عشق. عشق بی‌حد ما باید اکنون خود را به اثبات برساند. از تو می‌پرست. آیا می‌خواهی بصنوان یک قائل در تاریخ ثبت شوی؟ می‌دانی چه در نظر است؟ اگر باخ بگيران پدرم قبل از انتقام نگرفته باشند. کنت تو را به و نیز خواهاد خواند و در مقابل یک دادگاه قرار خواهاد داد

اگر تو هستی انالله. اگر سزنامه را در کت نمی‌کنی و زبان چشمانم را نمی‌لهمی. آیا هنوز زبان دستم را می‌فهمی؟ بگذار انگشتانم با انگشتان حرف بزنند. لب‌هایم با لب‌هایت. اگر دیگر لغات را باور نداری. واقعت نگاه‌هایم، دستم و شش‌هایم را باور کن

می‌گویند کسی که بیشتر دوست بدارد. رنج بیشتری هم می‌کند مگر تو را که دوست داشتی؟ آیا معذرات این کار مرگ است؟ چه کسی فضاوت می‌کند؟ شو. که

هستی که اجازه داشته باشی فضاوت کنی؟ پرسیدی که دعای شیم را خوانده‌ام؟ به انالله. مانند هر شب بهتر ما که در آسمان‌های، را خوانده‌ام. چندبار آن را بدون این که فکر کرده باشم. خواندم و نمی‌دانستم که زمانی تا این حد به کمک‌اش نیاز خواهام داشت. نسلی من این بود که انالله تو در مقابل تمام خطرات حفظ خواهاد کرد. پدر زمینی‌ام به خاطر تو مرا طرد کرد. تو دعاهای مسیحی ما را نمی‌شناسی. من در دنیای خود زندگی کرده و تو در دنیای خود هیچ یک به دیگری اجازه ورود نداد. هیچ یک بر دیگری تکبیرد ولی من هر شب دعا کرده‌ام انالله را حفظ کن! طین‌باش مانند دستوری به خدایم بود. باید با تو دعا می‌کردم خدایا. هر دوی ما را حفظ کن! باید دعاهای مان را به تو یاد می‌دادم. ما دعا می‌کنیم. خدایا. خواست تو انجام شود! آیا می‌تواند خواست خدا باشد که کسی مرا بکشد که بیش از همه دوستم دارد؟ تو بیش از حد برایم بزرگ بودی. بزرگتر از تمام آسمان‌ها. من تو را روی یک سقر کوار دادم و یک قهرمان. یک خدا از تو ساختم.

سرخي خشم از صورت تو ناپدید شده است. انلور رنگ تو زیر پوست تیره‌وات بریده است. تو هم مانند مردان دیگر هستی. آسیب‌پذیری و من گریه می‌کنم چون مقصره که تو نرجیده. در مقابل من استاده‌ی اما حال دیگر خود را کوچکتر نکن! می‌بینم که چشمانت هم می‌ترسند. وقت من تمام شد انالله. دستان سنگینات را برای آخرین بار دور گردن‌ام قرار بده

حال دستمای برای پاک کردن لنگ‌هایم ندارم. دستمال خود را به من اعانت بده. این کار را بارها کرده‌ی. آیا در بالاوشات دستمای نداری؟ چطور است انلور؟ آیا دستمال‌های برایت حاشیه نرزه و زیبا گل‌دوزی نگردود بودم؟ ایرشتم و گاهی با نیستی انتخاب می‌کردم. زمانی که توبوی وقت زیادی برای فکر کردن به تو داشتم. آن دستمال‌های کوچک کجا رفتند؟ آن‌ها گوی‌های عشق من بودند. بگو! آن‌ها را کجا هم‌گردی؟ به چه کسی هدیه‌شان کردی؟ آرام باش. گامی آرام باش. هنوز آن قدر وقت هست که در تمام حبس‌های جست‌وجو کنی. حبس‌های شوراب. جست‌وجو کن. جست‌وجو کن انالله شاید تو. امکان که دارد. برای کسی دست نکلان داده‌ی؟ شاید باید لشکری یا از گونه‌های طبیعی پاک می‌شوند. آیا باید در یافتن آن‌ها به تو کمک کنم؟ آرام باش! بگذار حبس بغل کتات را نگاه کنم. هنوز هم غفلتگی هستی. انلور؟ قلت چه معشر و جعفر گریه می‌نیدا. فطره‌هایی روی سینتات جاری اند. تمام بدنت گریه می‌کند. آیا اولین ششمان را در و نیز به خاطر داری؟ هنگامی که دگمه‌های نیم‌تبعات را باز می‌کردم و تو بی‌پرهانی زبیر آن تن داشتی. من که تاکنون سینه هیچ مردی را برهنه ندیده بودم. از دیدن آن بطن بزرگ سیاه. ترسیدم. تمام آن بطن متعلق به من خواهد بود. و از شادی آن. خندیدم. و ما بعد از آن. انالله به خاطر داری؟ حتی وقتی فقط به آن فکر می‌کنم سوز می‌شود. چگونه تو. چگونه من. چگونه ما. انالله تو باز هر زو شیم نعات برهنه‌ی!

حال هر دو می‌خندیم انالله

پلوتشت:

Desdemona ۱. همسر انتو مرگ تو را می‌تواند شکست بدهی تا این تا می‌توانی تا می‌توانی و شاعر مشهور انگلیسی که فرانسوی می‌گردد یک ایام گنم شده و به وسیله شوهرش مرگ را شایع‌ترین خفه می‌شود.

Debateo ۲

۲. باکی از شخصیت‌های تو را می‌تواند انالله که با برتری‌گفتن حسادت انالله باعث قتل دردمنا شد.

۳. باکی از شخصیت‌های تو را می‌تواند انالله که با برتری‌گفتن حسادت انالله باعث قتل دردمنا شد.

۴. باکی از شخصیت‌های تو را می‌تواند انالله که با برتری‌گفتن حسادت انالله باعث قتل دردمنا شد.